



زنبور عسلی بنام وزوزی

نوشتۀ علی اشرف کریمی
نقاشی از نسرین خسروی



زنجبور عسلی به نام وزوزی

برای گروههای سنی «ج» و «د»

نوشته علی اشرف کریمی

نقاشی از سرین خسروی



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تهران. خیابان استاد مطهری. خیابان فجر. شماره ۳۷

نام کتاب: زنبور عسلی به نام وزوزی.

نوشته علی اشرف کریمی

نقاشی از نسیم خسروی

چاپ اول، آبان ۱۳۵۸

چاپ پنجم، تیر ۱۳۶۳

تیراژ ۲۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق محفوظ است.

تلفن مرکز پخش ۸۲۶۳۲۸

چاپ آریانی

به نام خدا

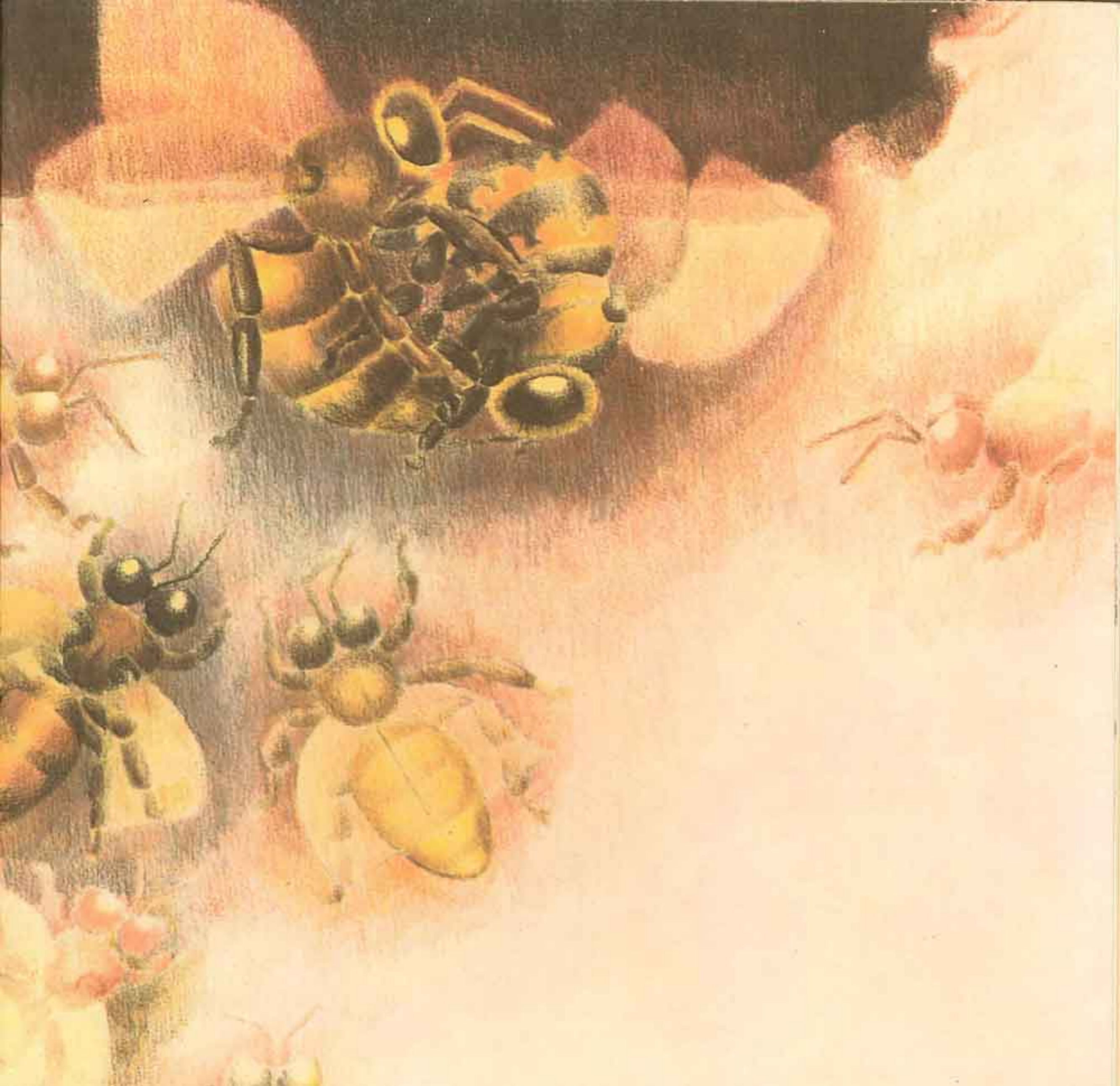
وزوزی از گند و بیرون آمد و از کنار زنبورهای دیگری که دم در ورودی کند و ایستاده بودند گذشت. زنبورها با بدنهای کوچک و شش پای ظریف بالهایشان را با سرعت به بالا و پایین حرکت می دادند. آنها با این حرکات، مثل یک دستگاه تهویه، هوای گرم و کثیف را از کند و خارج می کردند و بجای آن هوای تازه و صاف را به داخل کند و می فرستادند.

یکی از زنبورهایی که در حال بال زدن بود رو به دیگران کرد و گفت: «تندتر، تندتر، باید تندتر باد بزنیم.»



وزوزی و زنبورهایی که کارتهویه را انجام می دادند تنها گروه
زنبورانی نبودند که در این روز آفتابی و گرم بهار ناچار به کار بودند.
در جلوی کندو زنبورهای دیگری که «نگهبان» گفته می شدند
ایستاده بودند. این زنبورها برای جلوگیری از ورود دشمن با هوشیاری
تمام از کندو نگهبانی می کردند. از این رود دشمن خطرناکی چون زنبور
زرد گوشت خوار جرئت نمی کرد تا از کندو غسل بدزدد؛





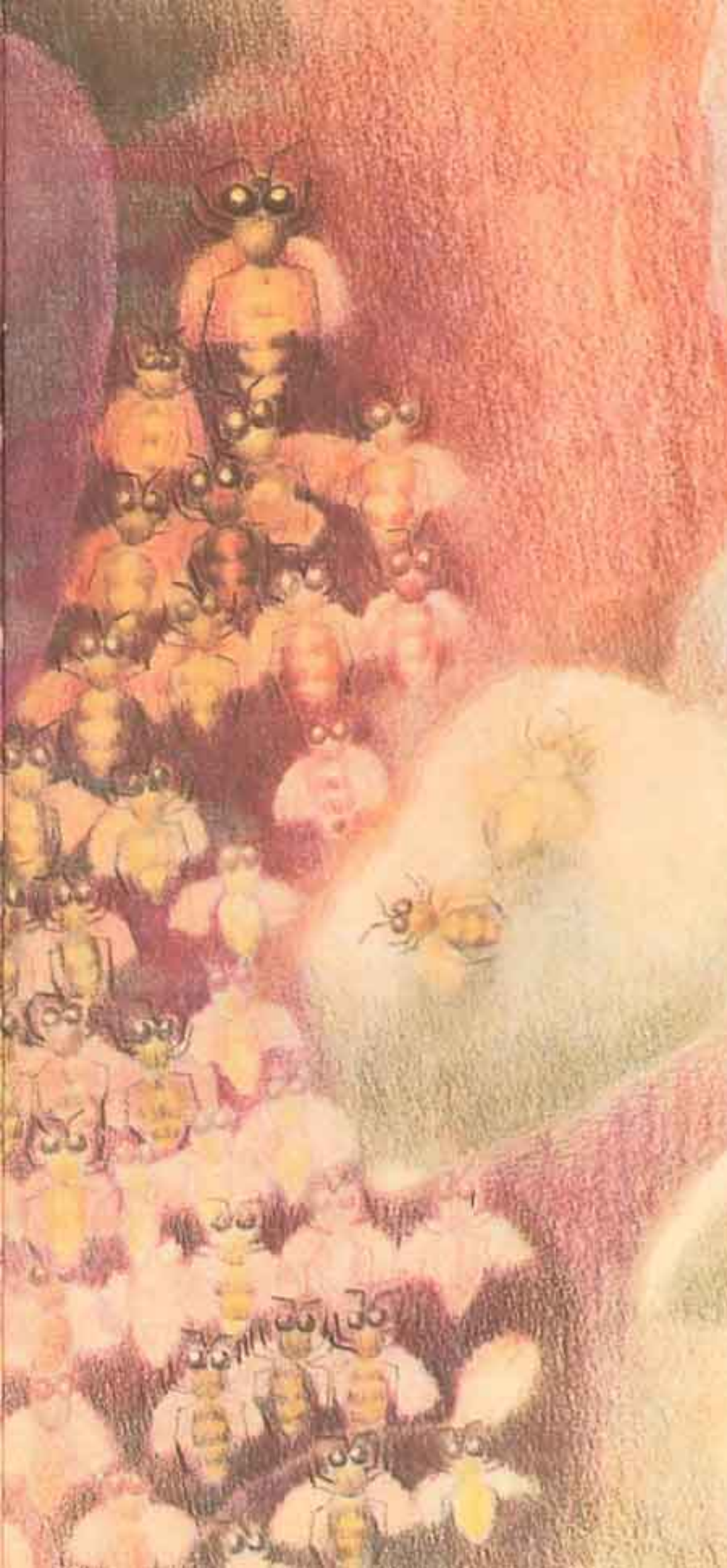
اگر هم می خواست وارد کند و شود، افراد نگهبان او را نیش می زدند و لاشه اش را بسرعت از جلوی کندو دور می کردند. نگهبانها تمام زنبورهای خودی را می شناختند و به آنها اجازه ورود و خروج می دادند. زنبورهایی که کارشان رساندن گرده و شهد گل به داخل کندو بود زنبور «کارگر» نامیده می شدند. آنها برای گیردآوری شهد گل و گرده دسته جمعی به سوی گلها پرواز می کردند.

«من هم کارگرم.» این را وزوزی با آن جُثه کوچک و بالهای درازش گفت. او زنبوری بود که تمام زنبورهای دیگر را دوست داشت. بعد از گفتن این جمله، به زنبورهایی که از کندو دور می شدند پیوست. چه روزقشنگی بود! پرنده های کوچولو در آشیانه هایشان چهچه می زدند و چندتایی دیگر در میان شاخ و برگ درختان پرواز می آموختند. بیشتر بوته ها را شکوفه های صورتی، قرمز، و سفید زیبا پر کرده بود. دور و بر از گلهای وحشی رنگارنگ پر شده بود.

وزوزی از روی گلبرگها بالا رفت؛ آنگاه ایستاد و زبانش را درآورد. زبانش خیلی دراز بود و از غلافی محکم بیرون زده بود. وزوزی زبانش را با فشار به داخل گلی فرو کرد و کمی از شهد آن را مکید. کمی از شهد را خودش خورد و بقیه را، بعد از اینکه از بدن کوچکش عبور داد، به داخل محفظه ای ریخت؛ محفظه ای که بعدها شهد گل در آن به عسل تبدیل می شد.

وزوزی از گلی به گلی دیگر و از شکوفه ای به شکوفه دیگر پرواز می کرد و شهد تمام گلهایی را که می یافت می مکید. هر وقت از گلی بلند می شد، مقداری از گرده آن، بصورت گردی زرد رنگ، به بدنش می چسبید. وزوزی یک لحظه ایستاد و گرده های گل را با کُرکهای بُرُس مانند روی پایش، به داخل دو کیسه نازک و زنبیل شکلی که روی پاهای عقبش قرار داشت، ریخت. در اینجا نیز مقداری از گرده را مانند شهد گل خودش خورد.

بعد از چندی، عاقبت وزوزی دادش درآمد و گفت: «بیشتر از این نمی توانم گرده و شهد گل جمع کنم.» بعد، با آرامی به طرف کندو پرواز کرد. افراد نگهبان به او اجازه ورود دادند و او گرده های گل را به سایر زنبورهای کارگر داد تا از آن نان گرده درست کنند و خود شهد گلها را داخل خانه ای ریخت. دوباره از کندو خارج شد تا مقدار بیشتری گرده و شهد گل جمع آوری کند.



زنبورهای داخل کندوسرشان شلوغ بود. در میان آنها زنبوری دیده می شد که جُثه اش بزرگتر از سایرین بود. او مادر زنبورها بود و کارش تخم ریزی بود. او قبلاً تخمهای زیادی گذاشته بود که از آنها مادری جوان خارج شده بود.

از میان این تخمها گاهی بجای یک مادر، دو مادر جوان به وجود می آید. ولی قانون کندو این است که باید یک مادر در کندو بماند. از این رو، مادر دیگری بایست کندو را ترک کند. مادر قدیمی می دانست که وقت آن رسیده تا کندو را ترک کند و به خانه جدید برود. فصل بیرون آمدن زنبورها بصورت دسته جمعی رسیده بود.

روزی که وزوزی به کندو برگشت، ولوله و هیجان عجیبی در زنبورها دید. زنبورها به او گفتند: «مادر پیر دارد می رود تو هم با او می روی؟»

وزوزی جواب داد: «بله، البته که با مادر می روم.»
عاقبت، روز مهاجرت بزرگ فرا رسید. مادر پیر کندو را ترک کرد و به دنبال او صدها زنبور به راه افتادند. زنبورها در خارج کندو پروازهای دورانی انجام می دادند. صدای وزوز همچون فریاد شدیدی شنیده می شد. آنها با این کار منتظر بودند که بدانند مادر کجا را برای اقامت انتخاب می کند.

بعد از چندی، مادر به طرف شاخه درخت سیبی پرواز کرد و روی آن نشست. آنگاه تعدادی از زنبورها به طرفش پرواز کردند و به او پیوستند؛ بقیه نیز خود را به آنها آویزان کردند. بتدریج بر تعداد زنبورها اضافه می شد و چندی نگذشت که توده انبوهی از زنبورها بشکل گلابی از درخت آویزان شد.








وزوزی با غرور تمام گفت: «من می خواهم پیشاهنگ باشم؛ کار من این است که خانه جدیدی را برای مادر و زنبورهای دیگر پیدا کنم.»

زمانی چند زنبورها در هوای آفتابی از شاخه او یزان بودند. بعد وزوزی وعده ای دیگر از زنبورهای پیشاهنگ به اطراف پرواز کردند و برای یافتن جایی مناسب برای زندگی کوشش کردند. وزوزی با فریاد گفت: «کجا بهتر از اینجا. بیایید ببینید چه جایی را پیدا کردم.» چند تایی از زنبورهای پیشاهنگ همراه وزوزی درون سوراخ بزرگی که او داخل تنه درختی پیدا کرده بود رفتند و اطراف آن را خوب بازرسی کردند. همه قبول کردند که اینجا خانه واقعا جالبی است. آنگاه به طرف انبوه زنبورها پرواز کردند تا آنها را هم در جریان بگذارند.



مادر، در حالیکه زیر انبوه زنبورها مخفی شده بود، گفت:
«من را به آنجا ببرید.» سپس، زنبورها به اتفاق مادر به طرف
سوراخ پرواز کردند.

مادر، بعد از اینکه درون سوراخ رفت و آن را بازدید کرد،
گفت: «بله، جای خیلی خوبی است. بچه های من باید هر چه
زودتر کارهایشان را شروع کنند.»


زنبورها می دانستند که چه کاری را باید شروع کنند.
تعدادی از زنبورها عهده دار خانه تکانی شدند. آنها با حرکات
سریع خود تمام ذرات گرد و خاک را از سوراخ بیرون ریختند.

چندتایی دیگر بالای سوراخ رفتند و به کمک پاهای جلویی، خود را آویزان کردند. آنگاه زنبورهای دیگر خود را از پاهای عقبی این زنبورها به پایین آویختند و چیزی نگذشت که پرده‌ای از زنبور در داخل سوراخ به وجود آمد.

این زنبورها، پیش از آنکه کندوی قبلی را ترک کرده باشند، تا آنجا که ظرفیت داشتند عسل خورده بودند و حالا می‌بایست این عسل‌ها را به موم تبدیل می‌کردند.

بیست و چهار ساعت از آویزان بودن زنبورها می‌گذشت که ورقه‌های نازک موم از میان حلقه‌های شاخی قسمتهای پایین بدن زنبورها شروع به خارج شدن کرد.

وزوزی، که خود را میان زنبورها آویزان کرده بود، گفت: «وقتش رسیده.» بعد، آهسته از روی زنبورهای دیگر بالا رفت تا به سقف رسید؛ جایی را برای خود تمیز کرد؛ موم را از بدنش گرفت و به کمک زبانش آن را به نوعی چسب تبدیل کرد و به برآمدگی کوچکی که در سقف وجود داشت چسباند. به این ترتیب، وزوزی اولین سنگ بنای خانه جدید را کار گذاشت؛ سپس به جای اولش برگشت. زنبورهای دیگر نیز هر یک به نوبت خود بالا رفتند و مومهای خود را به تکه‌های اولی چسباندند. در این موقع، یکی از زنبورها با موم شکلی شش گوش درست کرد و به این ترتیب اولین خانه یا منفذ مومی زنبورها درست شد.

The illustration on the left side of the page depicts a close-up view of a honeycomb. The hexagonal cells are rendered in various shades of yellow, orange, and brown, with some cells appearing to contain honey or pollen. Several bees are shown in various stages of activity: one is at the top left, another in the middle left, and a larger one in the center foreground. The bees are drawn with fine lines and soft shading, giving them a realistic appearance. The overall style is that of a watercolor or soft pencil drawing.

در حالی که شانه مومی جالبی با تعداد زیادی خانه داشت درست می شد، وزوزی، که همراه عده دیگری از زنبورها به کار مشغول بود، گفت: «همه چیز بخوبی پیش می رود.»

خانه کوچک شش پهلو داشت. هر چه موم شانه آو یزان شده از سقف افزایش می یافت بروزن آن هم اضافه می شد. ساختن خانه ها از گوشه های شانه شروع و به وسط ختم می شد.

مادر، در حالی که خسته به نظر می رسید، پرسید: «کار شما کی تمام می شود؟»

یکی از زنبورها در جواب مادر گفت: «مادر فکر می کنم در حال حاضر به اندازه کافی خانه آماده شده داریم.» آنگاه مادر گفت: «پس من کارم را شروع می کنم.»

سپس، برای گذاشتن تخم از خانه ای به خانه دیگر رفت. اندازه تخمه ها کوچک و رنگ آنها سفید مایل به آبی بود. زنبورها، که فرزندان مادر بودند، به دور مادر حلقه زدند؛ همگی سرشان به طرف او بود. آنها هیچگاه به مادر پشت نمی کردند.

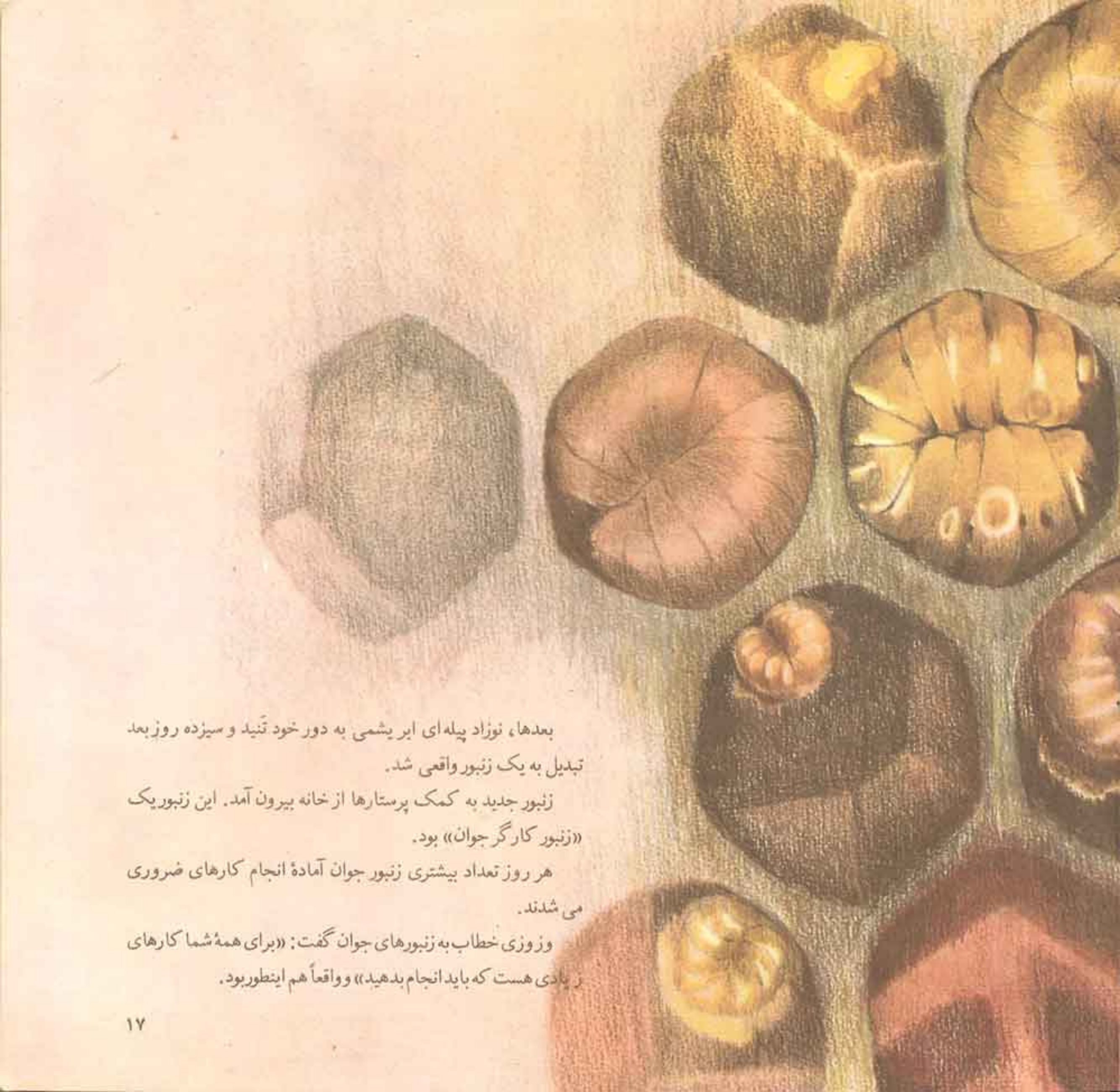
در این موقع زنبورها از مادر با بهترین نوع عسل و نان زنبور، که از گرده های گل درست شده بود، پذیرایی کردند. هر وقت مادر کار مهمش یعنی تخم ریزی را شروع می کرد، زنبورها با وزوز کردن برایش آوازی خواندند. آنگاه که مادر مشغول تخم ریزی بود، زنبورهای کارگر خانه های بیشتری را برای محافظت تخم درست می کردند.

تعدادی از زنبورها وظیفه پرستاری داشتند. آنها غذاهای شیری را در کف خانه ها قرار می دادند تا هر وقت نوزادان از تخم خارج شدند از آن تغذیه کنند.




وقتی نوزادان از تخم خارج شدند، شکل کرم کوچکی را داشتند. آنها از غذای شیری آماده تغذیه می کردند. سپس، آنقدر بزرگ شدند تا تمام گف خانه ها را پوشانند.

در این موقع زنبورهای پرستار سر پوشی از یک ورقه مومی روی هر خانه قرار دادند و به این ترتیب هر نوزاد کوچولو داخل یک خانه زندانی شد. البته نوزاد از این بابت هیچگونه نگرانی از خود نشان نمی داد.



بعدها، نوزاد پنبه ای ابریشمی به دور خود تنید و سیزده روز بعد
تبدیل به یک زنبور واقعی شد.
زنبور جدید به کمک پرستارها از خانه بیرون آمد. این زنبور یک
«زنبور کارگر جوان» بود.
هر روز تعداد بیشتری زنبور جوان آماده انجام کارهای ضروری
می شدند.
وزوزی خطاب به زنبورهای جوان گفت: «برای همه شما کارهای
زیادی هست که باید انجام بدهید» و واقعاً هم اینطور بود.





تعدادی از زنبورهای جدید برای پیدا کردن گرده و شهد گلها به بیرون پرواز کردند. مقداری از این گرده و شهد به عنوان غذای زمستان انبار می شد. زنبورهای دیگر مشغول تمیز کردن خانه بودند. چندتایی هم تمام وقت خود را صرف بادزدن در جلوی سوراخ کردند.

هرچه هوا رو به گرمی می رفت، کار نگهبانها سخت تر می شد؛ چون آن روزها زنبورهای گوشتخوار زیاد شده بودند و نگهبانها باید هر لحظه آماده درگیری با آن دشمنان خطرناک می ماندند.

«وزوزی» دیگر آن حال و حوصله گذشته را نداشت. هوا سرد شده بود. بیشتر گلها پژمرده بودند؛ گلهایی هم که مانده بودند، دیگر آن تروتازگی و شادابی گذشته را نداشتند. «وزوزی» می دانست که این آخرین روزی است که برای پیدا کردن شهد گلها به باغ می آید. وزوزی به گلها گفت: «گلهای عزیزم، حیف که دیگر باید با شما خداحافظی کنم. کار من دیگر تمام شده، باید بروم؛ اما باز هم بهار دیگری هست و گلهای دیگر و زنبورهای جوانی که هر روز به باغ می آیند... خداحافظ...»

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطبهای زیر کتاب منتشر می کند:

۱. گروههای سنی کودکان و نوجوانان:

گروه الف: سالهای قبل از دبستان.

گروه ب: سالهای آغاز دبستان (کلاسهای اول، دوم، سوم).

گروه ج: سالهای پایان دبستان (کلاسهای چهارم و پنجم).

گروه د: دوره راهنمایی.

گروه ه: سالهای دبیرستان.

۲. اولیای تربیتی کودکان و نوجوانان.



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

۶۰ ریال